BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

280 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13,20		204	12,19
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

به عون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بیهمالی

نسخهٔ مصنف بعدیلی و بیمثالی کتب چهرهٔ آفاق مسمی لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی [illegible] جلالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

۲۲ جزو
اوراق

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه

دراعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه درحاق اعتدال بدنی نیستند وخالی ازشوائب

انحراف نه بنابرانکه ازایشان خللی بین درافعال ظاهر میشود درسلک مراتب

اعتدال منخرطند وبنابرین تقدیر تفاوت درمدارج کمال بحسب تفاوت

درقرب بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی برقیاس و هنجار

قواعد طب جسمانی وشکی نیست که اعتدال باینمعنی نیز اگرچه سعی وارد ما

خالی ازصعوبت نیست واگرچه درمقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و

حدت سیف نمایند ودورازانکاره والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

وچون انحراف ازوسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای

هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون

مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد وازان

طرف باشد نسبت باحکمت وآن سفه وبله باشد سفه طرف افراط ست

بعون توفیق متعالی لا یزالی و من فیض عامِ بیهمالی

نسخهٔ منتصفِ بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمیٰ لوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مناشر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود
متوجه ساخت ومنشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیده واورا بحلهٔ خلعت اصطفا وتشریف افاضت واجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی
موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما وصفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ۱۲

ای صفات حق تعالی ۱۲

ودقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
أَنبِئهُم بِأَسمائِهِم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی راسزد و شاید درود
بر کاملی که بحسب نشاء قدسی خاتمه کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی (انسانی ۱۲) دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است بکملی که بدرقه
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی (جمع بادیه ۱۲) طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و
هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خَلَّدَ اللهُ تعالی ظِلَالَ خِلَافَتِهِ وَرَأفَتِهِ عَلَی العَالَمِین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حسد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که

بی عرض عروس حنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر ست
کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت
سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار
بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایتیست مسرع که اجل نامهٔ
اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکی ست تیز رو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیی ست باریک از دل تاریک
خصمش سر بر زده خیالیست رست در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

شه سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش خطا نکند و همیشه جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد هادی علیه الرحوم

یعنی اعدا اگرچه بسیار باشند بهیچ وجه تنها مقابله نتوانند سپاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در لشکر اشخاص سیاه یا سپاهی نمودار گردد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله عفی عنه

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه آن

یکران سبک خیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست

پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک افلاک ست که آفتاب را بیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طاریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید

چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوصست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که

شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت

را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

۵ بای موحده برای ظرفیت ست و

خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و از بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نباید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برآرد کبوتروار گردنش در طوق کشند و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ برپایش بهبند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بر تیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و اما مه بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بیارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیبت صولت او بهرام یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر است در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته
(بسبب نخوت ۱۲)
و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار ما گل فتح بار آرد قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش (اضافت تشبیه ۱۲)
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره گریخته را (بچه بز ۱۲)
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

فلک بهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند بر سم دست انداز
بعهد رافت او زور در گمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مقالید الزمان و بکمال کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر (نصرة) الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عهد
که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصحاء میاید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود می‌بینند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

له سلطان شدن او و مهیا [illegible] مصلحتهای [illegible]
نوع انسان است حمایت کنند
شهرهای خدا از ستم و گذشتن از
محو کننده آثار ظلم و [illegible]
دشمنی پادشاه پسر پادشاه [illegible]
پادشاه یاری دهنده دولت و سلطنت
و دنیا و دین حسن بیگ بهادر
همیشه دارد خدا [illegible]
پادشاهی [illegible] بلند [illegible] او
و دشمنان دولت او [illegible] ابدا

له [illegible] نام سعادت انجامش [illegible]
حروف ابجد [illegible]
[illegible]
یمتواند شد در صورت اول مضاف الیه [illegible]
[illegible]

تبشیر به ظهور این دولت عالی قربها الله بالخلود ومدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت نموده وچه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان ای العین مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را هیچ وجه دران ریبی نماند بیت

طلع الصبح الذی العین ولم یبق دجی

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال اعداد صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون وشجون عرصه هامون وجوه دنانیر ورؤس منابر بشرف نام والقاب نباهت انتسابش

مفتخر ومباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را بتابید وتابید مشید وخیام حشمت واقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا دخلود مؤبد دوام او شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
	التفات ست از غیبت بخطاب
یا رب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

همیشه دارد خدا ملک او و غلبه او ۱۲

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و

متعلق بجز ۱۲

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده

بای صفت ۱۲ جز ۱۲

که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و

فرزند آزاده پیروی میشود بآبای بزرگوار خود ۱۲ — بفتحات داد و انصاف ۱۲

قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته

با کسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲

هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نا مرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم — و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که

با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی و کلک

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر		آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعیست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتیست که

بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب دیو

مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا وکش راست الفیست در میان جان اعدا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و
کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ
فتح دلیست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد افعال
داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالای ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدائی صرف نماید البته باقسط هر شب به وجه اعمال خاصه فرود آمدندی

شعر الدر و الدری خافا جوده	تحصنا فی البحر و الافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

میر سید ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ضمیر شین که بعد لفظ رو واقع شده است راجع بطرف ممدوح تا معنی شعر که مشرح او باشد مرجع آن مثنوی قیاس عمیات دیگر ۱۲

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الافطار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
زآفتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زور از صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر آسا نامش اخفا می‌کنم	نظم در سلک معما می‌کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب | تا ببینند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش چو خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد انش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش | سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات و ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وسلاطین ائمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم انجمن ملوک نامدار وائمه
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت ازان ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش برلوح خیال کشید که تدوینی رود که باآنکه براصول حکمت
عملی مشتمل باشد درشواهد ودلائل اقتباس ازانوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
چراغدان ۱۲
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین سوده ودرمواضع
مناسبه بقدر امکان برمقاصد آن نسخه محافظت کند ودرمظان
لائقه ازذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا ازمیامن خواص
برکات ۱۲
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه
راههای کشاده ۱۲
راازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
بهره ۱۲
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت
از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلّی و بفضائل
متحلّی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمّی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره وسه لامع
در مقاصد ثلثه رفت واز فصول ومقاطع تعبیر بلمعات ونظایر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد ومعاین شود که ذرات اکوان وحقایق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند وبگلگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی ومصلحتی است
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق وفعال بر حق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم ومصالح وغایات وثمرات نیست

گردید چه بعض علما اگرچه نبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سر خلافت الهی نیز شنوان نمود کما لایخفی ۱۲ مولانا مرحوم

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
وغایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهانست
خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلٰٓئِفَ فِی الْاَرْضِ فصاح ازان
مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ
کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم ست
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لایخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود شعر

لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف هست	دیگر	با وجود خویش نتابد دم ضعیف
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند		آسمان بار امانت نتوانست کشید

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت زینت وحا
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست واجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه و اسکنه فی بحبوحة جنانه

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولاً در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی

سیر کننده ۱۲

بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده

و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

پرتو گرفتن ۱۲

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

صورت گرفتن ۱۲

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

دیده شده ۱۲

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله

دوری از ماسوای خدا ۱۲

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آمابـ رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ این معنی
منقولست کہ اللہ تعالی ملک را عقل داد بی شہوت و غضب و حیوانرا
شہوت و غضب داد بی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان
شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبۂ او از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیاری
در ان نہ و انسان با وجود مزاحم بسعی و جہاد باین مرتبہ فائز شدہ
واگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از رتبت بہائم
فروتر اندازد چہ ایشان بواسطۂ فقدان عقل کہ وازع شہوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست	از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود بہ از آن

وخلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیہ

اشارتے برفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده

برابری و مطابقت ۱۲ — ظاهر کرده ۱۲

برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست

در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال

دوری از عیب ۱۲

بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط و غلبهٔ

اوصاف را ۱۲ — میانه او و مبدء ۱۲

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت

واحاطت افضل واکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکے حمل کنند

برصفات ۱۲

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والله التوفیق

من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست

یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که

کامله ۱۲ — بزرگ ۱۲

عبارت ست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را

تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت

دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص وَ مَن
یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ
بِالاِلٰهِ بِقَدرِ الاِمکَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الٰهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی ست عَلیٰ قَائِلِهِ اَفضَلُ
صَلَوَاتِ المُصَلِّینَ وَ اَکمَلُ تَحِیَّاتِ رَبِّ العَالَمِینَ اَلعِلمُ بِدُونِ العَمَلِ

وبالٌ والعملُ بدُونِ العِلمِ ضلالٌ وحضرت رسالت پناه علیه
افضلُ صلواتِ اللهِ وسلامِه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلّی الله علیه وسلّم اللّهمّ انّی اعوذُ بک من علمٍ لاینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست وایشانرا
عرفا واولیا مینامند وهر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند واز مکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وَمِنَ الْوَاصِلِینَ اِلَی الْعَیْنِ دُونَ السَّامِعِینَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکتهٔ چند
پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد و از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
از ان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اُولٰئِکَ هُمُ
الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حتّی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سر آب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی	کثیرٌ و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسرّ قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خر مهره می نهند	سنگ سیه بسرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه نشاید
بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده‌اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة ست
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست از ان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری
شریفست و منفعت چه زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در تبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک ساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
یعنی حکمای اسلام ۱۲
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تنفر او میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرف
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

ابدای بالکسر آشکار کردن ۱۲ (از غیاث اللغات)

شغب بفتحتین شور و ...

بر در خانه خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف جومطریا لا یَدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ اَلَّذی لَیسَ بِالنَّقِی
کُلَّما غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مجارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از انست که بمقتضای وَاْتُوا اَلبُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقلید رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰی
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و
بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از تسبیح سیرت

مترددند درمیان این و آن نه بسوی اینانند نه بسوی آنان ۱۲ ای از نتایج حرکات این مردم است که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف الجمال

ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسایر المسلمین عن

الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا

بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب

شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد

وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن

ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت

وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر

نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحوای نص

حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم

بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه

فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن ابر به فضه و ذهب آورد این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لابد منها
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطئ الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدماء
حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوقست ونفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست وقبول خیر بتوسط تعلیم وتادیب میکند اگر شر در و در غایت
نباشد وجوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه وجالینوس بر انست که بعضی
بطبع اهل خیرند وبعضی بطبع اهل شر وبعضی قابل هر دو طرف ودر
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
وشرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر وبر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد وچنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
واگر در ایشان هم قوت خیر باشد وهم قوت شر وقوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید وبر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازمست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
وهمین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند وبعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان ومشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر میکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و تم جرا و صلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد ومسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
زمین ۱۲

وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود

وحینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر ومکشوفی که صلاحیت عمارت

نداشته باشد بنا بر کثرت عرض وبرین تقدیر حیوانات ونباتات

فاسد گردند وبعد ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد وهیچ برهان

بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری ازان
محال بودن ۱۲

انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
حیوانی ۱۲

از موی آدمی پیدا میشود وعقارب از انجیر وبادروج وموش از مدر

وضفدع از مطر ولازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در

انسان مثلاً

مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد

یعنی جمیع ۱۲

که در سنین متطاوله متکرر شود واشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه

در سنین مدیده متکرر شده باشد وآن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل وتوالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آرا دیات ضروری نیستند پس

لا محاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه

ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید اگر

کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از

رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از

انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنائع از ان

قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از

طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه

شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای

دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن

جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار ادعا ئیست

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این سیز
اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند و منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرائع و قبحی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در سائر اشخاص نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی از شخصی علاج نافع نیفتد
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با تمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

ودیگری قوت شهوی وآن مبدء جلب ملائم ست وقوت اولی تیبا
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور ومقهور باشند وهر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان وانقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاءهٔ انسانی انتظام یابد ونشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود وچون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود واز تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است
ازهمان قوت عدالت پیدا شود واز تهذیب قوت غضبی شجاعت واز
تهذیب شهوی عفت وبرین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد وبطرزی دیگر گفته اند که نفس انسانی راست قوتست قیاس

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمامی آن فضائل آن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملاً آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط است وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکه تصرف
مجموع قوی در محل لایقه بان بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب والشهوة وتحملهما علی مقتضی الحکمة وتضبطهما
فی الاسترسال والانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد واین ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست وازوجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقائق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت از نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

[illegible]

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعدّ او و عدّ اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع و
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه
بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وچنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در وی از موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

محمد هادی علی غفرالله تعالی له

ازین رو که متعلق نیست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق یقینی بموضوع مسئله است و گاهی محذور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست این است تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجال سخن نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
همین تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستتر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب که مبنی
موودی بتجیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل علمی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائلِ اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری ست
و اللّٰه ولیّ التوفیق و بیده ازمّة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی ضرباش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

وعدالت نیست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هریک ازین فضایل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آن مستحق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
ورجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء وهو خیر مرهوب ومرتجی
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم قلم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات
بلوازم بی کشش زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکر نیست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال
شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بسیار اعتبار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز حال کاملان
را طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمنین وصف الحال ماست رباع

آن مرد نیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت با الام و شدائد است تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باد و را ننماید

واما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از و بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد

واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر

ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ

خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح

ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته

حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعد الغیور و انا اغیر

منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس است بے اضطرابے

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفسست
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیهٔ صبر زیور معاقد ثبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طرائق توفیق
ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا ومؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمهٔ ذات
کریمه ساز واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت وآن استخفاف نفس است
بمآکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا بقدر ضرورت از جهت استعمال
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس است و

بدان اکتفا نماید وهر چه گیرد مختصر گیرد وبآن راضی باشد ۱۲ ۹ تقتیر بروزن تقصیر بقاف وفوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقهٔ عیال ۱۰ قناعت گنجی است که سپری نشود ۱۲

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده

العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام

علیه الصلوة والسلام مبالغه و نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ما در ده

که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر

کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید

و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت نفس است

بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا

المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت

و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب مال ست از

مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از

مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه

عدم مبالات بانفاق است تا آنچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بارخدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چه که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و بباید دانست که شجاعت
غالباً مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لغت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام تمنیت در انچه شرعا و عقلا
رفع توان کرد دفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
برخود پسندند بر صدیق پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه عَلَیهِ جَلَائِل صَلَوَاتِ اللّٰهِ اشارت
باین معنی فرموده حَیثُ قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ لَا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّٰی
یُحِبَّ لِاَخِیهِ مَا یُحِبُّ لِنَفسِهِ اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیر شش بانجاز موعد
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میبابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و هر این معنی اگرچه بر محجوبستان مضیق مضایقات رسمی که

نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را

از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و داوریه

وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز

ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او

نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم

فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست لهذا

از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی

بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط

نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال

نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام

ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت و الا هیت

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صله رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری رحم است قرابت معنوی را که تناسب روحانیست آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحمٌ و دمٌ والقربة روحٌ و نفسٌ وشتّان ما بینهما ع دانی که بسیار است

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند واگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ایمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ
حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا
قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل دهد و خیالات فضول را برطرف کند

بیت صبا باده بده وز جبین گره بگشا | که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیئ قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادات نسبت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده

دم

نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر وی افاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألهین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و بتقوی
و تحرز از معاصی که مکمل ایمان نیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نا محصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه و اشخاص متفاوتست و دو شخص
بریک مزاج نتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشند

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتازست بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر و در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنابر
علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از ان جنس ست و بان ماننده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
حال آنکه ایشان را یقین و طمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه ببالغان شعر	گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند و مدار نکنند تا غالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طایفه وحکما بر اکثر مردم متعسر باشد وآماد رمقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان
جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر
وحباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه
واعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات اگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول وتعاطی ازان لذات ملال وکلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام وامراض یا اطلاع مردم وتوبیخ
که بران مترتب تواند شد واین طایفه عفیف نباشند واما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه وجلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب فوت مصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن احرار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفیست و لذتها
مطلوب ذاتی که بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظایر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس انچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه ست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود دوست دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه انچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آئنه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار بیت

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغله المهر

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موحش و مخوف و مهلک
اما بالاخرة لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل النفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقائق اعلام بآن ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود بدل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس تحقیق طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار
چنین حیات بی غیرتی و تفضیح و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را تلخ گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی

با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت	بار چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد	و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

کرم اللہ وجہہ باصحاب خود فرمودہ اَیُّہَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَّمْ تُقْتَلُوْا
تَمُوْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیَدِہٖ لَاَلْفُ ضَرْبَۃٍ بِالسَّیْفِ عَلَی
الرَّاْسِ اَہْوَنُ مِنْ مِیْتَۃٍ عَلَی الْفِرَاشِ پیغمبر باید کہ ای آدمیان نسیان
خصائل موروث شماست از رقدۂ غفلت متنبہ شوید و تذکر نمائید کہ اگر
شما کشتہ نشوید البتہ از ضرب ملک الموت جان نخواہید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چہ رو بخود روا میدارید بآن خدائی کہ روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش ست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن
بشیوۂ زنان ست کہ سرخی خون گلگونۂ چہرۂ عاشقان ست بیت

چون شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست || ای خوش آن ساعت کہ ما را کشتہ زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از آنجملہ آنچہ فرمودہ
اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الشَّجَاعَۃَ وَلَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّۃٍ وَعَقْرَبٍ و بر ہمہ کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری
و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه با کرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را بکشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن اولیست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس و ماسکه
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت

که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک

از قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعین کند نطلبند و

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری

دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی

که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

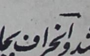
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بساطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد انست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت وانچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود انست که هر فضیلت را حد
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائره که مرکز
متعین ست با انکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر ست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





خطوط واصله
خط میانه کوتاه ترین خطوط و
خط مستقیم ست باقی همه غیر مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد ولهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرمود
شیبتنی سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که بسورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب آن آیت باتست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور حشری که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را از آن معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت بتصریح و تلویح مؤدی شده است و مادهٔ آن صور خواه از رغایب باشد
وخواه از سکاره اعمال واخلاقست که درین نشاه اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وان جهنم لمحیطة بالکافرین وحدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
وان ارض الجنة قیعان وغراسها سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر
از آن مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند وربقهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة نداء بر این معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

در اعمال و اخلاق باشد و جسم مثال اطراف که رذ بلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأة ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست باندازد و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معدل
حقیقیست که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود که شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتے
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرات اند
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه از اعراض بود نه عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع را در آن مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن ترتیب اعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی و دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بیّن در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط نه اند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعی وار دماغ
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوات زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالتست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص است وازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او

از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات

ظالم متصل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که

تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود **لمعه ششم** در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلط زمان شان نتوان او		از ما تو هر انچه دید پایه تست

واول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال آن وحدت
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ شعلهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطهٔ ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی می نماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهر شان کز غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت واکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست انه واحد لا بالعدد وکالآحاد
وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز
وخبر نور کشف وعیان تا بان نتوان رسید از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور وموطن شعور تواند آمد وبانخلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد ونزد حکمای متالهین که ائمه

کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در

تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهد میشود

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم لیکن معهود

که باوجود اشتمال بر کثرت احکام تهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف

تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزونه و صور حسنه

شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد متحابه است هم ازین

قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب

است صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله

موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن

مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال

نباتی رسید با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین

طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسید با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

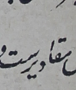
وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسند با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می‌نماید و بیان آن بر وجهی که
لائق این حال باشد آنکه نغمه آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از ان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی ادراک نظری باشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف وجزء ششم ضعف واجزا هفتم امثال هشتم امثال و
جزء نهم امثال واجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزء دوازدهم اضعاف واجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه وسه مثلاً واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه وشش مثلاً واگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه وعلی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه ودوازده مثلاً واگر نه امثال چون سه ونه مثلاً واگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمه
خواهند افزود وبهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل وجزء گویند چون سه وچهار که مثل وثلث است
ویا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل واجزا خوانند چون سه وپنج که مثل وثلثین است واگر خارج القسمه دو باشد با افزونی
یک جزء ضعف وجزء گویند چون سه وهفت که ضعف وثلث است ویا دو با افزونی بیشتر از یک جزء ضعف واجزا خوانند
مثل سه وهشت که ضعف وثلثین است واگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یک جزء اضعاف وجزء گویند چون سه وسیزده
که اضعاف وثلث است یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزء باشد اضعاف واجزا خوانند چون سه وچهارده که
اضعاف وثلثین است واگر خارج القسمه نه یک باشد ونه دو ونه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزء امثال وجزء
خوانند چون سه وده که امثال وثلث است ویا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزء امثال واجزا گویند چون سه ویازده که
امثال وثلثین است پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی
اول احد باشد ونغمه اول نسبت باین باقی اثقل است یعنی حدت وثقل نغمه چون دو نغمه مختلف بحدت وثقل را تالیف
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هردو نغمه مدرک نفس گردد بسبب لذت تا وشود بعد ملایم افتد واگر نه منافر وادراک نسبت عددی
اسهل است از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس است وسهلترین نسبت عددی نسبت ضعف است که در احد واثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند واز غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف وضعف را بجای نصف واو از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص است وبعد از ان در شرف مثل وجزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار است واول آنها مثل ونصف پس
مثل وثلث ومثل وربع ومثل وخمس وعلی هذا القیاس وسائر ابعاد شریف بمشابهت باین ابعاد مذکوره ملائم باشند وتفصیل معلوم است
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه ما بعد نیست اما آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت وثقل شرط است پس در

هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نیست اول احد باشد ونغمه اول نسبت باین باقی ثقل

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و مشتق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهارست و دو که احد المتفاوتین ست به تضعیف
چهار میشود و انرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه بر خلاف
این باشد منافر و از ینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العدد وین



تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عدد نصف و ما دون او بعد دی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عدد ما دون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسہ گویند مثل دو وسہ وقسم ثانی را بعد ذی الاربعہ خوانند

یعنی مثل ثلث واربع ۱۲

مثل سہ وچہار واگر تفاوت بجزویست کہ عد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند وآن اززائد بالربعت واین اقسام کہ در ہمہ

بعد ہای خمسہ ۱۲ — ابتدای ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی کہ بالقوہ عد درزائدست

تا آنجاکہ تفاوت محسوس تواند شد وحلوق انسانی راکمنت اصدار آن

باشد ملائم باشند ومعتبر واگر تفاوت بمرتبہ باشد کہ درحس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا برحلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید درحیطہ اعتبار

این فن داخل نباشد چہ برتقدیر فوات ازحس یا قلت تفاوت درحس

لذتی معتدبہ کہ مطلوبست ازتالیف حاصل نشود وبرتقدیر اخیر اگرچہ

ازآلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نہ برمنوال امر طبیعی انسانست

ای سازہا ۱۲ — آن بعد ۱۲

کہ اصوات خلقی اوست طبیعت را زیادہ رغبتی دران نباشد وفصل

بیان امر طبیعی ۱۲

لذتی ازان حاصل نشود وصناعت موسیقی موضوع ازبرای تتبع افضل ست

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶
باشد و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند اصل و شرف النسب است و
از غایت شرف و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بروجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام
انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت است
که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود برانکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع را راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بافصل ست
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از وی بفضل عددی اکثر از وی بر وی همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفیست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان را آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هم
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل یا بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب بعد
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بسیط و
آن وجوه عنایتی عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی ونسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد ونسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد واین را
نسبت منفصله خوانند ونسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت وطریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست ودر علم هندسه مبرهن میشود ونسبی دقایق علوم واسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است وآنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
وگفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز واشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ٣ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطه معلوم تقسیم کنند و اسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم شد در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و شست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در شست ضرب کردیم و حاصل را
که ... بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از شست انداختیم باز ده
که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که سه ست با تفاضل میان اوسط و اعظم که پنجست همچو
نسبت دوازده و شست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ انجم رح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
و هگانه که سه از ان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیاد میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاد
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مذکور ... دوازده و شست که طرفین اند واسطه هفتاده باشد چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که پنج ست با تفاضل میان
اوسط و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش
با تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوسط در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهارست یعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذرش بر وافزایند مبلغ ...

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قصت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطنین صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای امزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست بهر

صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر — وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع — ایضا بجهة بقباهر چه هست بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت — تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسمست یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول که چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبه ابوت یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه نسبت منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
(متعلق بمعاملات ۱۲)
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
(منفصله ۱۲)
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
(متصله ۱۲)
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل است یعنی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
(وآن ظاهرست ۱۲)
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
(متعلق بتادیب و سیاست ۱۲)
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
(بدله ۱۲)
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد آن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی بالطبع است و تعیش او بی معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آن که خباز از برای
بزرگر نان پزد و بزرگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسیج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار و عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهیه

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در نعت ایشان تدبیر سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در آن داخلست و حدید و شمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند او را با

وطاغی

وطاغی گویند سوم جائر صغر که براه عدالت که مقتضای دینارست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر از عظمت
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و
همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون بود بمقتضای
نص وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

پرده‌ حجت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ ضیا را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغا روز بر سبیل استراحت میل بخلوتخانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب ار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی مسطلبیدند و عود هوای عید در مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ ابر در چشم هر یک بصورت هلال درآمده

بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمودند تا ندا کنند که فردا عیدست و بر نعمی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف او پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شاهی بی‌حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که درخانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
در رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرستادگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک تیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بیمن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان

منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و

مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت

زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در

مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را

در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران

بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد

بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر

ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزو است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست

و جور که مقابل اوست نه جزو است از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت

اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت ثانیا

بشر کاهی واز اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل

الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از

افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و

قوی ست و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد

و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین یعنی حضرت

رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند

در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما

بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق

اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و

از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت

میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اولا رعایت عدالت در بدن

و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود وچنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند ودران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک
قریب بیک دانهٔ خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاها را
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
از یمن رأفت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع
جمعیت ورفاهیت بکافهٔ بلاد وقاطبهٔ عباد رسیده وعرصهٔ ممالک که از
وتسلط ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود وبخشش

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت ابنای
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ الْمَلِکِ الْخَلَّاقِ داند که آنحضرت
بحکم اُوتِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی و لطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلٰی
خَلْقِ اللّٰهِ تَعَالٰی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده

اَلدِّینُ اَلنَّصِیحَةُ قِیلَ لِمَنْ قَالَ لِلّٰهِ تَعَالیٰ وَلِرَسُولِهِ وَلِعَامَّةِ الْمُؤْمِنِینَ و متفطن

بسبب آنکه ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز باعذوبت فحوی و

لطافت مغزی و شناقت مؤدی جز مؤدب مکتب اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ

تَاْدِیبِی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه

مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع

فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار دلارا عیان دید		ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات ایشست شود

اعنی تحقیق بشر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
و از انجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاطیست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در

توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط ست

اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲

میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط ست

میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرایط

عدالت بآنکه اولاً اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط

و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف

یاری و پشتی ۱۲ پیوستن ۱۲

کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال

و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد

که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از انجهت که خارجست از ان چنانکه

قوم گفته اند و بما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر

در مقام گفته شد جوابی ظاهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی

احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

یعنی مراد از لمعه اول یعنی قول او انصاف آنست که کلام در جنس عملی هستی برسامحه ساخته اند

گند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت (برابری ۱۲)
مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر آن مقام
آنکه مبدء را ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود بیت

بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی (قدیم ۱۲)	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

۱۲ ای در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۱۲ مولوی مغفور

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند حرکت
نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
(اوضاع ۱۲)
آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم ست چه استناد
(انگاره ۱۲)
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
(از مبادی عالیه)
بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم
و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
(شرط ۱۲ — جمع ثانی ۱۲ — جلد اجزاء ۱۲)
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الٰهی مترتب ست از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با زیادتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
(انسانی ۱۲ — ایزدی ۱۲)
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
(پرورش ۱۲)
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست
امری صناعیست هر آینه در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه در
ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست
و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییزست
در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجهٔ تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتولید
آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات ننماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان
برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خمر بر تلخ و انگور بر غوره تواند بود و دیگر مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مصطلح تعبیر ازان بخلافت الٰهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار شناسی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغییر از موانع من عند الله

درازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال آنها بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
برتکو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود لمعه هم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بفعل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین را فرو میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

درنفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات

بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب قدرت وغوایت عالمان مستبصر گردد

وآنچه در علم فقه مقررست که انشاد وانشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و

ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمتست و آنکه از آلات مطربه هرچه

شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه هر اینه تخیل این امور

وتصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد

وسر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن وجسمی که نفس را بدان

واسطه باقوای جسمانی حاصلست داعی شهوت وغضب کوزنست ومثل میل

بهوای نفس همچون میل فرو آمدنست که دران تکلفی وتعملی احتیاج نیست وترقی

برمعارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق ومتاعب وترک

مشتهیات ومستلذات میسر گردد ع عروج بر فلک سروری بدشوار نیست

وازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام واردست حُفّت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که مؤانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود ست ببشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و سمت و فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده آن بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشاء آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبۀ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند		سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت
نظری وخواه قوت عملی چه هر ملکه که بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفقدت رسوخش
کم شود تا عرضۀ زوال گردد و این معنی بمنزلۀ ریاضت بدنی است که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مزاولت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته به
بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات مجسم

متمسّخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءهٔ دنیوی خواه
در نشاءهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نه‌بینند باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربّنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کلّ ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اخطار

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید او اجب
داند و چه غبن و خسران بابین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف چیزی
خسیس فانی گرداند که بعد ازانکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث گیران او که
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوٰة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرورست هست ازانجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع احتیاجست

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیّه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحرک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدء را انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهیج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و مغلوب است

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود

تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از

افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل

آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتراز از آن باشد مبادرت نماید مجازات او

بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بیمحل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود بالتزام

قربتی مالی یا بدنی که بر شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تاهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمهٔ شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست

و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید

و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز آن

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کاری نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه

دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که

نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول ست که کسی او را

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد **لمعه** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستعمال مثل تواند بود و
دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت تباعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهة تواند بود

افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد

یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف

بی جایگاه و بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند

آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند

و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد

دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله

قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق

بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده

از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که

غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ

و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیغیرتی و بددلی و اما ردارت قوت چون خشم گرفتن بر غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما ردارت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و شرح
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

و رابطه مبرمست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا بعمل ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا است و ثالثاً
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف‌تر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسب آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن بر آن مقام ماندن مذموم است و بنسبت
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر شان تعلم و تمیز است و حقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان در احراز قصب السبق بایشان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند اصوات حیوانات نسبت است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند و
باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز
جاده مستقیم که بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیئ
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النّاسُ اِلیٰ خالِقِهِم بِانواعِ البِرِّ فَتَقَرَّب اَنتَ بِعَقلِکَ تَسبِقهُم بِالدَّرَجاتِ

والزُّلفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع

طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی

باو تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث النّاسُ اِمّا عالِمٌ اَو مُتَعَلِّمٌ

والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که

کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب او تا سه بار

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنیم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل

بسیار با جهل ست اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق

واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالم ست بآنچنانکه نداند و نداند که

نداند و از ینجهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض

مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم

در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده علاج اکمه وابرص عاجز نیستم امّا از علاج احمق
عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه وحساب وامثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند وآن نوع طمانینت ولذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد واستعداد اکتساب فضائل در وپیدا شود امّا امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف واوّل از جانب افراط بود ودوم از جانب تفریط وسوم منا
بار دارت کیفیت دارد امّا علاج غضب وآن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح ومرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه ومبدء آن شهوت انتقام
وچون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد ودماغ واعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود واز ظلمت دخانه نور عقل مستور گردد وفعل او ضعیف وحکما

تمثیل انسان در پنجال بخاری که دواند مملو از نیران مشتعل بود که از آن خار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در پنجال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند بضع وز
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سر و آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلّی الله علیه
وسلّم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار و بعضی قوی هی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نوبیست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق انست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد ازینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و مود
که چون مرا بغضب در آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را انداکرده میبودم نه از برای
خدای تعالی و وزیری یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آورد و سخنان بلند
در وی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه آن تغیر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه تا مست و اگر آن مزاج کشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از اینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانهٔ استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وی باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائرهٔ حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

مودیه بهلاک تواند کند و از اینجهت چون ابوهریره رضی الله عنه از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین نیست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فردی را دخلیست که اندرین ملک چو طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و مال یا نسب
و جاه اگر بمالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر بجاهست مقررست چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لایق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت — بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی — و اگر بنسب است که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست تو بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و ان شرف
بر او راجح آید پس چگونه انتساب آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

دارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و با این خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت لئن فخرت بآباءٍ مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم واتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت کسی از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو
جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمال از آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است
صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچیک ام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تو مستقل شده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط
کرد و موضعی لائق تا آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب قساوت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت ائمه مغرور و مسرور بود و یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خنزیر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار ازو بیرون
رفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم باو صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و اما مراد ازو بحاج موجب زوال علاقه الفت

اختلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست بقدر آنکه کثرت اغلبه و ظهور
باشد رشته انتظام را سیل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بظهور مان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسدست باشند اما کبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر ممر
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه چرکین است و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حامل
نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را باذیال
قدس جلال و اجلال او تشبث نیست وجود و جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شحه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون بآن نزدیک رسند در بروی ایشان بربندند و بعد از انکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان بربندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را اعقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از اراذل رذائل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

و دوفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو ایشان از
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رغم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و مناقست در طلب نفائس متضمن خطرهای چندست
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و دور تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالاتست
و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات ابر شقه کواکب هم دوزد و نگاه بمقراض
فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و دستا قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر سازد باز

درها ون فلک بسا دیده از ان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بصفت چیزی از ان نفایس
که گنجینهٔ سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد بوی راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آورند چون بنظرهٔ امعان در ان تامل نمود فایق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره از عرضه تلف ساخت پادشاه
از ان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

بنگ ملاحظه کرد حسن و خوبی آن خاطرش را فریفت و تابندگی و درخشندگی در نظرش بهم چو آفتاب و مهتاب نمود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور سلمه الرب الشکور

بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار رسوائی آن در آمد بعد از اوقات اصرف تدبیر گر
آن مینو و چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تا یک مینو و لعل را با همه سنگین دلی
از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین رگ اجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان و طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تماسک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد عمر من جهان مجو جهان جانست

آنیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن با طلب از شجاعت
دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع‌ترین شجعان آن کس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و اگر با فراط غضب در آن کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قطع آن ملائم طبع او نباید یا قفل

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام تا فرجام آید غایت رذالت

باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا

دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی

و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب

خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را

هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته

بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان

عقل و ردائت طبع خود ندا میکند و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان

و پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی با عرض مودی بضد خود

میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت

که حرص است و از وجهی ضد آنست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نایرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر حبا و حلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملایمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار برآید چون او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در وقت آن ام
و وقتی یکی از اعیان که بعقبهٔ اطاعت او را از ربقهٔ رقیت انخلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوات او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بدلی وآن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اوی باشد
وآن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض دیگر لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و شوریش عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وو رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد
وآن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زند و تدبیر لائق فروخته گردد و در هنباب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

خواری ۱۲ — بی زندگی ۱۲ — بیانیه ۱۲ — پیش آمدن ۱۲

غیاث اللغات

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آخر ارکان دولت ان قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که رازدان وقوع زمین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی را باحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد جهت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا مایوس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و بستر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند با آنکه چندین فرسنگ از
بیاورند من نیز حالی همین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را ثائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و باو نشان گفت پادشاه را بیرون آید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنند و در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت و مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید بملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورتی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و توقف و اضطراب در یا در کشتی نشستی تا شور ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از بر طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارک ست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم در فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و دوم

را نشاید قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا

اختصاص دارد بخصوص اولا دامنگیر دامن عقده این خوف را از رشته جان نهانکشادن

مناسبست علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از شعشع ملکوت پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقای او مجال التطرق نیست

و حدوث قوی آن بجوهر ذات و تعلق نه **شعر**	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأه آخرت ویا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بان و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمعیار
اندیشه سنجیده شود مخوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی ترجیح داند و آنچه کمال اوست مایل باشد و با حضیض همت فراز هفت آسمان

شعر

برآمده ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد — زدهیچ طائر قدسم ز سر سدره صفیر

که درین دامگه حادثه آرام مگیر — قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس

تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر — ایضاً ترا که دولت وصلش دو چار گشته بلا

دگر مساز اقامت درین سپنج سرا — واما رابع چون عقاب جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است

دلیری کردن ۱۲

واما خامس اگر خوف از ضیعان اہل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند

که فیض بدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی ہر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق

نظام عالم باشد رسانیده اند بغایتی که مقصود است از ان میرساند و ہیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند

و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح

منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل

حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان ہیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد از این نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری بالفساد باشد چه اجزای عناصر
بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرد	کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد

که لازم است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غائب بکار نرسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که عنایت بحفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده
بودندی هر آینه تا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائب که برین خاندان واقع شد و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب بیست دو هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بود چون همین

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عدد بی نهایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عدد و احصا بیرون رود و در بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی ساحت نموده اند چون افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین که پای آن نهد رست بایستد تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون اینحال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ رنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

۱ ای جهت ورز بتمنیات که البته حصول آن از نامحقق باید آرزوی دراز عمر باید طول امل درازی ۱۲

۲ زیرا که از کلال ماندگی حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه نقصان می پذیرد و بر او

توهم زیادتی دران توهمی فاسد اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بند شد که هماناغرض
از استداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی اورو
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
بازگردنده ۱۲
شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند علاوه بر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیقت هر که طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع انست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
شرط ۱۲
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
جسم ۱۲
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذات
جزا ۱۲

۳ کلال با تخ ماندگی اعضا ۱۲

لامع اللمعة ۱۲ باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

اجسام که دنیا و این جهان

ارواح ناسوت عالم

وباصطلاح صوفیان عالم

۵ ملکوت عالم

مصیبت ۱۲

ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان — تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از ردارت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از قبور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بر آن مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانه سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای جاذبه است در وجه صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوع بیشتر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بطرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است در آید و جود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد و از این مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه این انواع امراض این قویست
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست
در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هرآینه چون بهال بکمال هر دو یک در معنی اثر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این دو نسبت

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیات قوابل هر آینه دریکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بانقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و آن اول استدعای خفا و اختفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا اعداد متحابه آن دو عددست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب متعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

٧٦	٧٤	٧٢
٧٣	٧٥	٧٤
٧٥	٧٠	٧٥

٩٦	٩١	٩٤
٩٦	٩٣	٩٥
١٠٠	٩٥	٩٣

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی و دین ماحی آثار ظلامی

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی زکی شریف و مشائخ صوفیه طالب

درابتدا العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق فعف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان

بیت

میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت و جمال ناسوت از عکس جمال لاهو

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری و لحجری بی شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی در کامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

برمجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید گردش سراپای جهان آید و از ملأ اعلی که از لوث طبایع ما کند
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نباشد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی داده اند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دبّ حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی شکست و هر کس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که راه عشق را قدم با

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم تقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ تبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس	شاهباری نتوان کرد بابال مگسی
بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	و عشق خالیا فالحب اوله عنا
و اوسطه سقم و آخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی اری
مما لقیتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن یابد
نشانهٔ جمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد داد و ادای آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص طبیعت در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای
دنیوی و علاج آن بآنست که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام مستمره است خلاص یابد و بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد و چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بر آن میفرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوءُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا
جمشید حدیث جام از جهان برد	زنهار دل مبند اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند تا بآنچه او را نباشد غمگین نشود و تا بسر حد اتم
چنانچه در حدیث است اِنَّ اللهَ تَعَالَى بِحِكْمَتِهِ وَجَلَالِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِي
الرِّضَاءِ وَالْيَقِينِ یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه
و اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلَى مَا مَتَّعْنَا

از واجاً منهم زَهرةَ الحیوةِ الدنیا لِنفتِنَهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کانَ لابنِ آدمَ وادیانِ مِنَ الذهبِ والفضةِ لابتغی الیهما ثالثاً و لا یملأ جوفه الا التراب فرد

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص و بیان کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد می رساند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوماً ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که بتمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد نسبت است که در میان علما
پیدا باشد چه امور دنیاوی بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه دران مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد بلی و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فاسد آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کنند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در
ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد در رذالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و درین شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نیست و چون
تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت او در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لا بدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت او لایق و واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاونت دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی از تألیف منوط است
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشند و مدبر ایشان بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر او ست
بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع ۱۲

مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی آن معد باشد و احتیاطیکه
در دفع عرق و حریق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید آن مرعی بود در حد پشت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الغافلین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرفترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد و آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاجتست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند بجهت ضرورت معاملات بنا بر حافظ
عدالت و ناموس اصغرست احتیاج است و بنا بر عزت نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از و بسیاری اجناس متفاوت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دنیا نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب تجارت
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دورتر باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض آفت است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم ننگ نارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل اوجی نیست صنف امیر عند العقل قبیح نیست بلکه البسته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که زرد
عقل قیمتیست و هر کسیکه بصناعت موسوم است باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنا رتبت همتی راضی نشود و بداند که هیچ زینت و دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بتغصب
و مکابره و عار و نارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از ان واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام صرف شود چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرر بجهت جلب نفع یا دفع

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و خدم و چون مثال آن از طریق سفه نباشد و
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن در ظاهر و باطن متلهف نباشد چه غایت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند
که محقری از آن در راه او صرف باید داد و آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آنکه افشا مظنه رعونت
و وضع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلّم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک از آن بمعنی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر ست زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن بآن الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همتست
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی ست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

آید و در شهر باشید اگرچه آثار را بلیدند هم در حدیث است که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نشینند اما عفیفه باشند نه فاسقه ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مد ظله

ودر صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه بنای دفع ضرر شامل احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد دوم انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای التفات و تواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر بنابر بر تبذیر است

لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت ودیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و بمعرفت ایجال اگر بکر باشد با تبع اند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه اورا فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل حصول اتباع و استظهار باقارب و اهمالت اعداء و معاونت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصورست و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

و جمال متحلی باشند هیئت کمال تواند بود اما درین خصلت خطری چندست از جهت رعایت
احتیاط در ان باید نمود چه سبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم‌اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال گردد و مال و جمال نیز همین غائله هست
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و ازین وجه موجب فسادی بی‌شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید و آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

ستر بکسر اول یعنی پرده پوشیده است بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده

واحترام ومدارات ومواسات بذل معروف سپرد بی ظهور خللی در زنی دیگر برگزیند
واگرچه بجمال ومال ونسب از وی زیاده باشد چه غیرت وحسدی که در طبائع زنان مرکوز ست
بنقصان عقل ایشان را بر قبائح وفضائح دارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل ست وزنان را نسبت بایشان خطر طریق عبودیت سپردن جائز نیست تعدد ازواج
رخصت نداده اند وایشان را نیز احتراز اولی ست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن
وهمچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد انتیز تدبیر دو منزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت قوی دارد
خاطرش به تعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبائح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود وباعث گردد به بیرون آمدن ونظاره مردان کردن واز ان شوهر در نظر او
مستحقر نماید وبر اقدام فضائح دلیر شود واغیار را در و طمع شود وسبب فساد
گردد واما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب انعکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام امور اختلال یابد و اگر به محنت
محبت او مبتلا شود از وی مفضی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان ابر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت سر از خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما باید که مهر شکسته نشود و این را بخانه ببر و با زن
بگوی که این زر از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن آزرده یعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من تربیت نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان مهر پادشاه هست حجاج حاجب
را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق تست و تو او را در دام اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بودی بازی کودکان و پایمال ستوران دی سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد بیش نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا که مؤدی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را هیبت داشتن و

بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن از شوهر احتراز کردن خصم مجاملت و عشرت

کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده

مخلوق را بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند

بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت

و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در اختلاف شوهر

و مذمت و بدزدان در طمع مال و طریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ

علاج بهتر از مفارقت نیست مادام که موجب مفاسد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن

از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعضی از این

بهترین تدبیر ها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند

و مدتی مدید در آن سفر بماند باید که مفرح الکروب فرج کرامت فرماید و خبر ملایم از

جانب او بیابد و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

رابعه ... الصلوة والسلام

و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و دل این
شوهر با ایشان مهربانی نکند و منانه زنیست که بیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر بوده باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنیست که بجای عفت مستور نباشد و هردم در غیبت شوهر
بذکر فضائح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل صاحب اصل بد و تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و
چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد **لمعه چهارم**
در سیاست اولاد و اولا باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بسوی اول
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر جمیع گفته شد
تا سنّی که طبیعت نمو و ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که بر ذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
از ان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت آن ازو بر امتناع از ان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر به جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا متنبه باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت

بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کنند و وقاحت

در و راسخ شود و بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل

بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطر

قرار دهند که جامهای منقش و ملوّن شیوه زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند

و مطمح نظر آب و علف ساختن بعادت بهائمست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد

او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه

است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض

تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سدّ جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام

منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بطعام اقتصار

تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن آموخته باشد

و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

وکسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست و لیکن کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات دیر در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزاند
و ترتیب معین در تزیین و ملابس نان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند چون معلم او را

بضرب تادیب کنند از ویاو شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک وضعفاست

و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب آن اقدام ننماید و چون

بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت

گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی

را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی

بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ

میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا

و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و وابستگی بآن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد

محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند

بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس

مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم

کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه تقصیر

حطام بر وزن طلام بمعنی خرد شکسته شده

ای پروردگار دور گردان مرا و پسران مرا از آنکه پرستیم بتان را ۱۲ زیرا که این آداب از سبب کسب فضائل و احتراز از رذائل باید

استعداد دار البقا حاصل کنند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد اورا
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب و اجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و در آن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدمست و حکمای سابق در طالع مولود نظری کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و را بر آن مکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن آیس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بود و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد
در تکمیل آن کوشد و در رفاق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کنند و برزقی که از پدر و مادر بدو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اول آنست که او
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه باثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
گرفتندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در حجاب عفت و حیا و خصال که در زنان بآن رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود و اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عده و
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست در ین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد
ابو ذر جمهر گفت چون کسی را ببینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد و حکما گفته اند

فکر بر آن تمام قول و سخن بکرار نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با و گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و تعلقی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی با طناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث اهانت

وجالب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق وخواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج وخلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود نحن معاشر الأنبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورات طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که
مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تانی را
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران بخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان خرد را
بجنباند طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بار پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بزانو نشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون

مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت ست در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مباحات در
نماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
وانگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هرکه خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
واگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیة رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما انچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان همچون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و نظر بات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز و بوسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون آداب هنرها و صناعات با نواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا با و ارزانی میدارد بلکه ایشان را و بر خود مینماید و مادر در
وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون آن او ست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از جهت
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند آمد
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولت ست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ۹ بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین جهه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله دست چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی یکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران مساوی حال معلوم گردد و بآن سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس اداء حق پدران باموری که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که ابوت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت
لمعهٔ ششم و سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
دانند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارند زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان تعیین کنند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلّاقِ فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً بامعان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای هند نیز گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حُسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با و با احتیاط باشد و اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل درین باب بهتر از عقل
بسیار با وفا حسنت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن درو مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو و کرّ فتر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بنظر اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

وکوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید رفت توان دانست که بدل بهتر ازو باشد
یا بدتر و در آن خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیارد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث بر جا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته امداد و ذوق باطنی با آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و

ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه

گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه و گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد

و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست و از و زودی طرح باید کرد تا بمجاورت او

دیگر خدم فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده با نقیاد و اطاعت

و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه

در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت

و کفایت و کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر

برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند

یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد الشهوة و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد

و دوم بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت

و بحسب مصلحت کار باید فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ... ممتاز باشند

واما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا وثبات قدم معروفند
اما بکبر وعدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل وسیاست ولطافت وکیاست ممتاز
اما بحیلت وحرص ونفاق منجاز و روم بوفا وامانت وکفایت موسوم اما بنجل
ولوم ملوم و هند بقوت حدس ووهم وچستی وچالاکی موسومند اما بسبب عجب وحقد
ومکر مذموم و ترک بشجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بغدر وفساد
قساوت وبی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن وفضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

برنطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول

صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا

بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا

حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب

قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن

چیز شود و این قسم دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال

اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند

عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر

ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع

خودست و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است

از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

[illegible] گزیدن مار و کژدم و غیره کذا فی الغیاث انحلال بروزن انفعال گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی

۱۱ دریاکه نهان مضمون عبارت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات است و تعظیم مخدوم شرعاً و عقلاً واجب لازم باشد ۱۲ مولوی ظهیر

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب ان انسان اند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ غذا و بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تامل
نماید سر بسجده ملائکه انسان را بر و منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بطریق بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتوالد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام وغیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام بما ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
اوراد و ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن بماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنائع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه
و معیشت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاصست که منوی باشد بانتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلفست

وهمه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان انتظام
نگیرد چه هر یک برای نفع خود ضرر دیگران نماید و مؤدی به تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در دیباچه
درباب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
واحکام معاملات چنانچه مؤدی باصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
واحکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفت هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یک دیگر ممتاز اند چه بر حقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اکثر واما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان نظم مصالح
ایشان میسر شود واین شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند واحکام او را صناعت
ملک ومتاخران او را امام گویند وفعل او را امامت وافلاطون او را مدبر عالم خواند وارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید وچون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن وبرکات بکافه بلاد
وقاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای الحظ
النفوس آن بنیاد زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده ویمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته ودزد را
به پاسبانی داشته بدور فتنه اش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید ونالهٔ زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان ورز

مرقع یکم — مطلع وغیاث اللغات — مولوی محمد عبدالغفور

وانهم در خواب و آشوب جز در حسن لطف جوبان نتوان یافت و آن نیز در باب آمید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از نهیب زوال و صدمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب با هر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع خود اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
از مردم میدان ۱۲
بر مردم تحمیل کنند و آن از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی با یشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه با وجود
توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با یشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

دو قوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هرکس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات ومعاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی امور بنی آدم اند
واین علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از ان رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعهٔ دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدمست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن ست یعنی منصف انچه متنازع فیه ست میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم و جسم تنزی میگردد
و از عناصر میل با جبار طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه با آن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا مذکور شده

بلبت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

بالکسر سنگ آهن ربا و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مغناطیس که لفظ یونانست ۱۲ غیاث

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النخل وسرکه ونطار آنرا
محبت ومبغضت نخوانند بلکه آنرا میل وهرب گویند وملایمت ومنافرت حیوانات
عجم را الف ونفرت نامند ومحبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را ودیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را ومحبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود وزود زائل گردد دوم آنکه دیر شود ودیر پاید سوم آنکه دیر شود
وزود رود چهارم آنکه زود آید ودیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود وزود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست وسریع التغیر ونفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود وزود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد وسریع الانتقال وخیر سبب محبتی ست که زود شود ودیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی وموانست جانی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست واما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد ودیر گشاید چه اجتماع نفع وخیر اقتضای هردو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست ونظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع ومرکب از لذت وخیر در انعقاد و انحلال
هردو متوسط ومرکب از نفع وخیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی وعلت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم ومحبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود وصداقت کمتر از آن باشد وعشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد وعلت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر واول عشق مذموم ست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت وثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد وحکما گفته اند که نفع را نه بالاستقلال
ونه بمداخلت در عشق مدخلی نیست ومنشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد وسبب
صداقت پیران واهل تجارب نفع باشد وامتداد دوستی ایشان امتدادی باشد وسبب
صداقت دانایان محض خیر باشد وچون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاءٔ اخروی میسر ست این را درین نشاءٔ حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلآرا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی
امروز دران کوش که بینا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاءٔ تعلقی ست نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بمضمون این اشعار مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند	عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت باللذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت است که مقتضای تألف و تودد است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درآن
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هرکس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را با ایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و شاید

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آن را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیق خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت به
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیق و غیر تو

بصورت و آین منزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در غرابت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از آنجهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد از این قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتی است چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از او و در خلق و خلق مشابه اوست
و از آنجهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد
و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و از آن قبیل شمرد که گوینده او خود را کنون
اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان

و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمترست چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا آنا پدرانه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبهٔ سبب وجود شریک کنند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او باشد
اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان
از زمین رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات ست
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید واین محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست ودوم مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود اورا واین محبت تالی آن مرتبه است
وهیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که آکد ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود وتربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال وتربیت روحانی
اوست ومفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد وبالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست ومعلم سبب حیات باقی
در حدیث ست ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن زوجک وخیر الآباء من علمک
واز مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
وچون محبت معلم درین مرتبه از آنکه باشد محبت شارع که هادی حقیقی ومکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی اَوکد از همه مجتبا باشد ولهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لایُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیهِ مِن نَفسِهِ وَاَهلِهِ وَوَلَدِه
ومحبت خلفای راشدین وایمه دین که مصابیح دُجی ومفاتیح هدی اند از آن اکد تا الی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست مَن اَحَبَّ اَصحابی فَبِحُبّی اَحَبَّهُم وَمَن
اَبغَضَ اَصحابی فَبِبُغضی اَبغَضَهُم ودر حدیث دیگر مَن اَحَبَّ العُلَماءَ فَقَد اَحَبَّنی
ودیگر مَن اَکرَمَ عالِماً فَقَد اَکرَمَنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان
رعایا را وبعضی محبت رعایا سلطان را اَوکد داشته اند از محبت پدر وهمانا این قول
تحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر وفرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف وشرکا باید که هر یک را در مرتبه لایق باز دارد وخلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست وموجب فساد وخیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

حسابیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت او با
بطریق قربت و با پیغامبران و ایمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت به بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هرآینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و اورا تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برانست و این لذت به حقیقت وتقی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او

و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش باغوش و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و از جهت حکما از فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی

از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید

و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه

دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است

که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

نیست که کیفیت ایجاد در روایات مختلفه بظهور پیوسته وخلاصه انچه امام نجم الدین عمر نسفی آورده اینکه نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سایر موجودات بهزار ... ظاهر گشته

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته وهم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست ونه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگ ست
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی وتحقیق کلام درینمقام آنست که باطباق اصحاب نظر وبرهان واتفاق
ارباب شهود وعیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت واراده بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته واکابر اهل کشف
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و

تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج و هم چنانکه

دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینی

بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن گشت از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب

بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون

سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی

که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نباشد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید

و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط باشد زاید و بهر وقتی از مبدء قریب

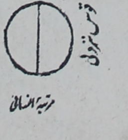
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بمولید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و ستر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

مرتبهٔ عقل قدسی



مرتبهٔ انسانی

وعلویات وسفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده ودر اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی وذبولی ودر نفس ناطقه در طی حرکت فکری واین همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف اساطین ائمهٔ ذوق وشهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم**

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود وهم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری وطهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند واین طائفه نادر اند وبعضی بنا بر آنکه بفکر ورویت بردارت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب جویند وایشان متوسط اند وبعضی بوعید وتهدید وخوف عذاب ورجای ثواب از شرور احتراز کنند وایشان اکثر اند وطائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند وطائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم وطائفهٔ ثالثه اخیار بشرع وشریعت نسبت باین طائفه مانند آنست نسبت بکسی که او طعام در گلو گیرد واگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس از خدا تعالی نبودی پس هم بر معصیت اقدام ننمودی
لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت و تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و اهل آن مدینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شوند و مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و سر بعثت

دریک مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاه
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بتصور آن حقایق متنقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاه تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن تصور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآن مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه و
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقت اولی و بعجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه از روی در قبله حقیقت باشند و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد او خود
ازان حظی وافی باشد در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک
از عطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب وا از واق از شرع عام الورود

شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود
و گر پیمانه آرے بتو پیمانه بپیما

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وازین جهت است که آیات اعجاز غایات

قرانی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبهٔ ایست
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بازار تجریدیست جلوه میدهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی معرض عرض آورده بیت
برنگ اصحاب صورت ارباب معنی را

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را
بنحل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت بهره
مند بوده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و فرو
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

مَن طَلَبَ الکُلَّ فاتَهُ الکُلُّ واگر کسی چند صنعت داند اورا بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح اخلال باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند والا ایشانرا باعمال که سبب مصالح مدنست مرتاض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت ایشانرا نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده و اعراض کاسدهٔ دنیویه
جویند دوم محرفان که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

با پادشاهی دیگر کنند بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زرّاقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر ارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبه
اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

ساز و تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بان تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سیمای من آثار و لوامع انوار آن یگانه عباد

در بلاد اصل خواهد بود و مقتضای بیت	خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به

فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل		این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف وتحقیق
بیشتر بظهور تباشیر آن روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجودات ست فرموده اند چه باندک زمانی ملک وملت را رونق وبهجت هرچه تمامتر
افزوده وطوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ ومیش از یکجا آب
خورده وشاهین ودراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بشرق وغرب عالم رسانیده ومدارج ارتفاع روز افزون داراد واز
عین الکمال زوال ووصمت هبوط ووبال مصون ومامون فرماید وسیاست ناقصه
وآنرا تغلب خوانند وغرض اصحاب آن استخدام عباد الله وتخریب بلاد الله باشد
والبته آنرا دوامی نباشد وباندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هرآینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت آلهی گداخته گردد وبنا منهدم شود وبزرگان خرده دان دانند

گه بنجرده ریزه که از جسته پیره نی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرشوش
بچوب از مال مظلومان بنیو استانند تا آن جز ناله زار نباشد پیالهٔ شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی تاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال تهیان بی سامان یافته مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جنّهٔ صالحتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه
از خاطر متقیان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

شعر

از خاطر گدایان تو انگر دل دریوزه گرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	خنبیت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در تقبهٔ تسخیر و مقود لیل گیتی ستانی کشید در میدان معدلت وراثت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صا زمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سعادت فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت باخود

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران دانند وخود بنده حرص وهوا باشند وچون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس روی
در عدالت وکسب فضیلت باشد واگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ وحرص
وسائر رذائل باشد وازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد واگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد وحکما گفته اند که پادشاه باید که در او هفت خصلت
باشد اول علو همت وآن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای وفکر
وآن بجودت فطرت وکثرت تجربه بدست دهد سوم قوت عزیمت وآن از صواب رای
قوت ثبات حاصل شود وآنرا عزم الملوک وعزم الرجال خوانند واصل در اکتساب
خیرات وفضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را در انتهای گل خوردن
پیدا شده بود وبدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته وچندانکه اطبای حاذق مزاولت

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک
مأمون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث است من قرع
بابا و لج لج پنجم بسیار با لطبع دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان هفتم موافق
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت صوری
نیست اما اولی است و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهمت جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
درد و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن شناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع مردم میان طوائف مختلفه
پس ما دام که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود و بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بسیج کثرت وحدتی
تألفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس ما دام که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود
و سلوک سیرت عدالت مینمودند در تزاید بود و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد و وعد بسیار بود اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد و هر یکی را بحکومت
و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی و اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
نا قدده آزاب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد وشد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد ومواد فساد اهل بغی وعناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال واضمحلال نه پذیرد وایشان بمنزله آتش اند ووجه مناسبت
ازان مشرق ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار واصحاب بضاعات وارباب حرف وصناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات وسائر مصالح مرتب شود واطراف متباعده
از خصوصیات امتعه وارزاق یکدیگر متمتع ومحظوظ شوند ومناسبت ایشان باهوا
که مدد نشو ونمای نباتات ومروح روح حیوانات ست وبتوسط تموج وحرکت او هرگونه
تحف ونفائس از راه سامعه بدار الخلافه بنیهٔ انسانی میرسد درغایت ظهورست
چهارم اهل زراعت چون برزگران ودهاقین واهل فلاحت که مدبر نباتات ومرتب اقوات
اند وبی وسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی درحیز استحاله وبحقیقت سبب
مخدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

ازکسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله‌گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیّر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را — تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و از وجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه تردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیرا از نزد خود خواند در آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و ترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شر و این طائفه را در ظل امان محفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و زجر و مواعظ و روادع فصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومنضا وطائفه اولی ازین طبقه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل اختلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود
و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه میفرماید
وَلَا تَاْخُذْکُمْ بِهِمَا رَاْفَةٌ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتبه رساند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر انند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ایمه مذهب شافعی رحمه الله برانند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظایر آن و مسامحت و مثل آن موجب اختلال نظام است لا جرم عفو را

دران

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص احد ست و از و بغیر سرایت میکند چون
قذف پس هر آینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
وعدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود و آنچه بحسب رای
صائب او اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

داود بر روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول بار متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن تقریر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال الهی از مهبت
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمتعش بمرتبهٔ رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار و انتفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه بود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجالس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا او را تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظرهٔ بسط و شرحی که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می نماید

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین منجلی او
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هرم چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و نحلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز یک کس
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در سر مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند
و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای نحل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رأفت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار صد ساله

از خاندان

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردونی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده ست یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست باید که از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وی دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بوجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسؤل
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ربطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب

فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس

و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست

بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل

تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون

گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا

نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل

و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه

به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که

احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط

زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک

کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نامتناهی
بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی بهرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و فطنت قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار احتیاج بمشاورت نیست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و جاسوسان
و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از خواشی که بعلت عقل

موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را دوستی باشد که با دوستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه ابتدا نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه‌های دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزدیک ایشان باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کنند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشند جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن روند چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در تسریع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطاهای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالتست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت ست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه به مبدا حقیقی
که منبع خیرات ست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
و دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل ست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

علما و صل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل کلی و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود در حضر
تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار و قصه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح بسیار زده
مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تاییدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فروشکوه شنیده الله تعالی این وزیر فلک جلالت
وسعدین سپهر معدلت ورافت راکه بیمن انظار عنایت وفیض انوار مرحمت
ایشان زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف
اجلال از حضیض وبال وهبوط زوال مصون دارد و وفور سعادت وجنود دولت ایشانرا
چون سلسله زمان توامانی با اول متصل مقرون بحق الحق وکلماته والعارفین به وصفاته

لمعه پنجم در آداب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان بر طریق طاعت وخدمت پویند
ودر امتثال اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند وحقوق ایشانرا از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند واز تعبس اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بنحوی بر زیادتی قربت تجاسر نمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده ازو سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس در رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که بان مخصوصست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موجب سآمت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نمایند و ازان استحسان کنند و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب و لطیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت بافرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد ازان بطریق تلطف آنرا از نهج
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک راهنمای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با او
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و
بعد از آن بلطائف تدبیر برارت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

أَتْرُكِ الدُّنيا تَاتِكَ رَاغِبَةً و در توریت است که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دُنیا أُخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي وَلَا تَخْدُمِي مَنْ خَدَمَكِ و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصؤن باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشی درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِيصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَيْهِ
وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن

ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو

یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان

مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی

ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار

خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا از دا و قربتی باشد در اثنای

محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا

با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست یا سابقهٔ خدمتست بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را

مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخر

از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست

و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و سبب

مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کینه ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بتحقیق هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق تا بدان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت مستاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بمیامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال فراغت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بدوستان بیشترست از احتیاج
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت
و درین امور متکثره چه دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بتجربه
حقوق موسوم باشد اصلاح او را اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد از رغبت در دوستی او
باید گذشت چه قبح اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات بعد

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و بود شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و لا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لَا فَخْرَ اِلَّا بِالصَّدِیقِ الْکَامِلِ و بعضی حکما گفته اند اِنِّی لَاَعْجَبُ
مِمَّنْ یَتَحَزَّنُ وَلَهُ صَدِیقٌ فَاضِلٌ لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر هم دست دهد
بریک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل انکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دوستی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب داند و در تتمه مهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنا محبت بی شوب تملق و نفاق
اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معائب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه افراد بشری از ان خالی نتوانند بود

واگر درین باب امعان نماید مودی بنوع حدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت

گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی

لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت

خالص مستحکم گردد و بان سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند

بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب

شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت

محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در

احزان ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع

و در نفوس اوقع **بیت**		دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان		و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر صدیق امارت و نهی

مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

علاوه محبت انفصام نپذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا بحرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین طریق واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات درین نوع توقع توان داشت چگونه پسندیده باشد آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پدید کند و چون
رخنه یافت بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه در انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر اوست کما سبق لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و
نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را به دوستان حقیقی بشبیه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عداوت
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقایق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و حصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباید

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و تهم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیز ترکه بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب عتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن و نیز
شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب موت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

سله یعنی بسامع رسیا و بمردم دیگر عداوت خصمان مقرر گرداند سعایت بالکسر بد گوئی و وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست
که خود در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بد دشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را از ان که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از ان ایمن نباشد شماتت نکنند و بآن اظهار فرح ننماید چه بتحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نیز شماتت کرده باشد و فردا		ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود		واگر دشمن با وی پناه آورد بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و زوائل و مائم بدشمن بازگردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسّی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال حمایت بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذریعهٔ نجات دو عالم است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرّا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلّی است ترتیب نموده و رسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طیّ فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاء قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده برد
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از طرق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بُعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر لذاته باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفر میابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که انزاعاتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قبح سیرت او

واقف شوند و نسبت او با متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی در نفع و ضرر با چنانچه گفته اند

شعر كل العداوة قد ترجى ازالتها	الا عداوة من عاداك من حسد

و اما معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان آنچه صواب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متألم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جست و استفاده

از ایشان غنیمت و با خوی همسایهٔ خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و تا تواند که خللی بدو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحانی فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسائم
تربیت بر آن گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتے یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات

بسوے خود کشیدن ۱۲

وجہ قصد و ہدف طلب او محض خیر باشد تا برتبۂ علیۂ خلافت الٰہی رسد

واللّٰہ الموفق لکل خیر و کمال و بیدہ تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملۃ والدین محمد الطوسی کہ اکثر این لوامع

از پرتو اشراق انوار فوائد او ست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون

نمودہ کہ شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرمودہ الحق عموم نفع آن لطائف کلم

در غایت حکم بر جہیت کہ سزد کہ آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق

رقم زنند بلکہ باقلام افہام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات

ولطائف حسن اتفاقات کہ آنہم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی

تواند بود درین فرصت نسخۂ سر الاسرار کہ ارسطاطالیس بجہت اسکندر ذو القرنین

کہ شاگرد او بودہ تصنیف نمودہ بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت برای ثبت داد و درج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار
همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را منفعت
آن راه باشد بلکه از وی باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
با آن منضم نباشد و حیات را شائسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از انکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن بی فائده بود
و از اخبار بخیر یکه ازو نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بفعل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه
حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان روز یاد کن

کہ ترا آواز دہند واز آلت استماع ونطق محروم باشی نشنوئی ونگوئی ونتوانی
یاد کرد ویقین دان کہ متوجہ بجائی شدہ کہ آنجا نہ دوست شناسی نہ دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواہی شد کہ خداوندگار و بندہ یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشہ مہیا کن کہ چہ دانی کہ رحیل کی خواہد شد بدانکہ از عطایای
الٰہی ہیچ چیز بہتر از حکمت نیست وحکیم کسی ست کہ فکر و قول وعمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن وبدی را درگذار در ہیچ کار از کارہای
بزرگ آن عالم ملالت منمای ودر ہیچ وقت تہاون مکن واز خیرات تجاوز
جائز مدار ہیچ سیئہ را در اکتساب حسنہ وسیلہ مساز وترک اولی بجہت سروری
زائل مکن کہ از سروری دائم اعراض کردہ باشی حکمت را دوست دار وسخن حکما
بشنو ہوای دنیا از خود دور کن واز آداب ستودہ امتناع مکن ودر ہیچ کار پیش از وقت
شروع مکن وچون بکاری مشغول شوی از روی فہم وبصیرت اشتغال کن
توانگری معجب مباش واز مصائب شکستگی وخواری بخود راہ مدہ با دوست

زاد و راہ مرکب از توش یعنی وقت و توانائی و ہای نسبت
رحیل یعنی کوچ ۱۲ غیاث کہ حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرمودہ
ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی کسی کہ دادہ شدہ است او را حکمت پس بدرستی
کہ دادہ شدہ است او را خیر بسیار ۱۲
کہ این خصلت از جملہ خصائل حمیدہ فائق است وحضرت حق سبحانہ تعالی پیغامبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم بدین صفت امر کردہ

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در الفا
ایشان خوف و خلل ملک و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنای آن این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه نیابد از جملهٔ درین صورت در ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات بعد نماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحبت ست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیرات و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه باخود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند بر انند که محمودست و حکمای
فرس بر انند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت انست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک انست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه ستم جابرانرا
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان انست که نیکانرا گرامی داری و با مردم گشاده و باشی و جواب
بتحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آلة عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنیده و چون بیرون آید بزینت لایق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب اند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن موذی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف ای سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و آنچه بسی صعب از این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد جز عذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فایق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنحال
را بالفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وعدل

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست
وبعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادراند که هیچ کدام را از ان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تعرض نرود استادی کافی میبود و صورت دائره اینست



راقم این نقش براعت شعار و طراز این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را در معرض
استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی والابصار درآورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال به رهنمائی
آن شمع هدایت پرتو ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و بهجت نزهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نمودست در وقتی که عزال
غزالهٔ بخوابهٔ جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در زیر سلم دار ار

میدهد هوا را از خاک غباری دل بود ما از آمد شد ابر و فرو شستن آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود و باد او را از نجیر بسته بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از خیلتاش کشاده مدتیست که زمین ساتب سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نردبانی تا کرهٔ اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

ـــــ

۱۶ اثیر بفتح اول و کسر ثانی و شلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کرهٔ نار نیز میگیرند چرا که کرهٔ نار بلند ترین عناصر است ۱۲ غیاث اللغات

در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان

از تغییر هوا استحجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون

لازم دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که

از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد

بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین

کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض

دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای

علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات

نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوایر ظلم و

بالضم و فتح طا جمع نطفه

عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مراسش حش میکند

مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت بشر تبهای متوالی

علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچهٔ دلهای همگنان

که از دمهای سرد اهل طغیان توبتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن

گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال روایت از

اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای

فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان

فطنت نور این حقایق از کمگون منفتق نشده بود باآنکه ظلمات کدورت علایق

روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیابت خفا منفلق گشت

و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله

بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان

سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان

مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست

مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عقاب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید گهربا چون گاهی بتعصب عرض هر کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن

بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن خسته سیاه بر آمده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی نو ساخته لاجرم ممر الایام

و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بنی آدم اقبال نازنده روی بر آستان

بندگی و انقیاد میسند الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر بر رهنمائی خورشید و ماه از

درطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار عهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده

سلطنت و رفعت منور دارد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری

و انتظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب برساناد اللهم کما مکنتنا عبادک فی

ظلال الرأفة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی ابنی نوع الانسان سجال العدل

و الاحسان فأیدهما بمزید التأیید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان *

تمت

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل
نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایشِ نفوسِ بنی آدم نیایشِ خداوند عالمست که مؤدّبِ لطیفِ نفسِ طالبانِ علومِ معرفت را
در دبستانِ ازل لوح تخلّقوا باخلاقِ الله در کنار جان نهاده و محصّلانِ [illegible] و ابدی
و سعادت سرمدی را درسِ کمالِ تهذیبِ اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش
ارواحِ انس و جان ستایشِ سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مکارمَ الاخلاقِ لفظی
از کتابِ سطوت و جلال اوست و اِنّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او
صلوٰة الله علیهِ و علیٰ آلهِ و اصحابهِ المتأدّبینَ بآدابهِ اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
اربابِ نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت
افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمّی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست که از غایت دقتِ ادراکِ معانی عباراتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق تکشیف
جلیات مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بقضای مطلعه اشتش تا آخر لامعهٔ اولیٰ

طائرِ ادراکِ خواص ہم تاب پر زدن ندارد و دور ہوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن
خارج از حیز امکان می شمارد و نظر آن طبع والای گوہر درج لطف و مروت اختر تابندہ
برج خلق و فتوت خردور ہنر پرور صاحب فہم و شعور منشی نول کشور دامیکہ خواہش
طبعش بنمود حل معضلاتش حوالہ انامل فیض شامل علامۂ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدۂ علمای شریعت پناہ زبدۂ کملای طریقت دستگاہ قبلۂ ارباب تحقیق کعبۂ
اصحاب تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب اسکنہ اللہ دار الجنان
و اقامہ مقام الرحمۃ و الرضوان فرمود حضرت شان اول آن نسخہ بمقابلہ نسخ کثیرہ
مطبوعہ و مکتوبہ تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات ہرچہ لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیہ بطور نسخہ مثبت نمودند پس از نور ناصیہ روشن بیانی
دست و خامہ را بتحلیہ عرائس مضامین معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوہ شاہد آن
مضامین دقیقہ آغاز یدند ہمین کہ شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعۂ دہم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان افل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیہ

خاتمة الطبع

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را سراپا قصور
عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و خرثیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان ناکرده لیاقت هیچ موزندارد مگر بحکم المامور معذور
همت باتمثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که بابهرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
غازهٔ جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار رعنا طبع و قاد
منشی کالکا پرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده های مور علم را گره کشا
ست و ماشطهٔ طبع والاینش عرائس معانی را از در حجال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

وما بر نقش اول و ثانی اشعه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین با آسمانست تافته تعیین اتق که اگر سهوی خطائی از خامه این سراپا خطا سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردد

قطعه تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بتصحیح کمال — بسکه طبع دلکشش زیبا بیفزود آب و رنگ

سال طبعش بی سر اندیشه از ون زود — چشمه آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ ه

تمام شد

قطعه تاریخ طبع از نظم تازه جناب ناتمیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید — گشت مشهور بجمله آفاق

عیش تاریخ ز روی اجلال — گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۳ ۹۳

لآلی متلالی خاتمة الکتابه از فکر نادره کار خامهٔ گهربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارقِ جلالِ حضرتِ ذو الجلال جَلّ جلالُهٗ که لوامعِ اشراقِ محیطِ سطحِ گیهان نَفَسش

چشمها از عیونِ اعیانِ عقول کشاده ذراتِ کوکبِ نقاطِ خطوطِ شعاعیِ اوست

و قمرِ جمالِ جنابِ قدیم الجمال تمّ جمالُهٗ که لوائحِ اقمارِ حاویِ دایرهٔ جهانش روانِ

احداقِ ارکانِ فهوم بغبار انباشته مثلثاتِ افلاک زوایای منازلِ ارتفاعیِ اوست

بهر لامعهٔ آن خفاشانِ کوتاه جنحهٔ انظارِ انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت

مجبول نوائر در شب دیدهٔ حیرانی را چراغ از دیده میجهد و بهر لائحهٔ این گیگانِ

ستِ عزامِ اوهامِ ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مقطور بال و پر سوخته بادِ

را آتش از چشم میپرد لاجرم منتهای بصر در مواضعِ انعکاساتِ تخلق با خلاقه

که مصقلاتِ نفوسِ کبریتیهٔ انبیای عظام و اولیای کرام اند دستِ ادب بر ابرو

گرفته دیده افروختن و غایتِ نظر بر مرایای شتیابات تشبیه بصفاته که

مجلیاتِ ذواتِ قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند علینکِ بینشش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای درخشِ قدم

گزیده و منبعِ مآر الحیوتی که صفحهٔ تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

دُرِ عدنی بحر درکنار درفشانیش مقومِ ادراک را مانعِ غوصِ نظر لعلِ یمنی آفتاب در بغل

درخشانیش ظلِ ظلمانی را شب بروز آور با مشارقِ انوارِ حکمتِ یمانیه اش اشراقیان را

نسبتِ صبحِ اول با ثانی زان میان مهرِ شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغِ شمس بازغه

و شروقِ حکمة الاشراق با وصفِ استضاءتِ مکاتبِ عالمین و استنارتِ

مدارسِ حاکمین اصحابِ مطابع از انکشافِ غطای معضلات فاصحة الهمة

وارباب طبائع از رفعِ غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقاتِ سمادی

از افقِ مبینِ این مطبعِ تنویرِ مطلعِ طالع و بفیضِ صبحنفسی خداوندِ صافی المعاملات

صادق المقالاتش براوجِ شیوعِ ساطع مداوش از گداز آتش جه بروانهٔ نقشِ شمع

آغاز در تعریف کتاب از بدو کتابت ۱۲

طایر نظر را بشب آهنگی پروانگی آموز لمع بسط خیط الابیض کشیده مزبر اشهاب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آیینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکس مستوی کرده و بانت بلغا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از خشیدن این تجلی عالم افروز
بر سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد به تاب
از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفحی ابیض
واجلی ابرق براق را برق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تنقیش آن
مثبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس را بنحو دزدی زرنگی
الماس بجگر پاشس تقبهٔ ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت باوراق ذهب ملمع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغِ ظلم نقطهٔ لمعانی مهره مارِ قلم حقائع همچو لمعات مختص این مشترقستان کمال

گراسمان ساماتیش از قوالب بروج مناصب بعد صور مرصوده فلک لافلاک

واحجارِ قطب و قارِ بشمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک با دیگر راق برین سیاق اظهر من الشمس

بل هر روز طلوعِ چنین نیری اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار رونق طالعی

خدایگانِ سحرجبین سپهرِ رفعت را تابنده بود جناب منشی نول کشور دام اقباله

از تثلیثِ مطابعِ سه گانهٔ مصداقِ حکمتِ عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان

درینمقام اگر بشرح اوصافش سخن میگیرد خردِ نکته دان آنهم شکستِ بازارِ علمِ اخلاق

دست در دهن میگیرد که با ستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایتِ چشم

نپوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشاء المنزاع با منتزع استغنا نفروشند کل اجزای

علتِ مادی این کتاب فریدهٔ القسم واب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالمِ عدیل شیخ اشراق

مثل قاضی بیضا کشافِ اغلاق مولوی محمد هادیعلی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین

اشکالست و این آخرین انحلال با قطعی مراتب تدقیق و سعیِ مشکور سبیس تلویح سهر اسنج

چنانکه در ربایند ابصار آنها را وانیقدر اقتباس آیهٔ کریمه است که تیمناً بران این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ منه غفرالله ذنوبه وستر عیوبه

ازان سراج بر کرده بمماثلت سنا سر بر کرده کاشانه افروز مصاهرت آن مبرور لیتق استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور ازظله باعلی مدارج تحقیق وجهد موفور وایین

تکمیل باستحقاق بتنی بل بعد تحاشی علامان ازتحشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس با نتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط برخاک کشیده حرف بر زبین افتاده

راگزیدند که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده بگر رخ توجه کارفرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باو دوده

مداوسے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعهٔ تضمین

ازخامهٔ خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای پشت خویش
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت وبدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی بکشف

انظارهم واعین کمال را برقی یخطف ابصارهم

ولہ قطعہ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی بعوض طبع با لطف شعری

آن منشیِ بی مثیل که مثلش نتوان یافت … در عالمِ ارواح و در اجسام مثالی
نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سه … بست و سه صد و شش و دو صد آید توالی
سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت … در نور گه گشته ز جبینش متلالی
رُست از نمِ ابرِ کرمِ او بسرِ سنگ … بس دارو نافع چو نباتاتِ جبالی
از بسکه وفایش بمواعید سر بعست … در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوش آموده به گنجست … کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون بادِ شمالی شده خلقش ز روائح … او گشته زمکین طرفِ قطبِ شمالی
از اوج گرائی خیالاتِ بلندش … این گنبدِ گردان شده فانوسِ خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او … حالِ دلِ مردم بدلِ او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی راز ترحم … آهسته نهد پا بسرِ صورتِ قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش … دریافته ماهیتِ هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل … در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

صنعتِ … تعمیه

موجد پیِ تاریخ بصد حسن بیا گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی
۱۲ ۸۳

[illegible]

ع‍ه بای استعانت که مرکب از بای مسمی فی الف مسمی کسیر الاستعمال است عرفی … با صیقل تعبیر تو عکس آینه … مرکب شود ز خلق … صورت خویش

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بیکم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بصنعت ساعت شعری

مناد نیست که طوبی ارم الاوراق — رسید نخل قلم را ز مانهٔ ایراق
زمین دولت منشی نول کشور کریم — چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش — تمام انف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانهٔ حسن طلعت او — که زهره نغمه سراید به پردهٔ عشاق
ببزم دست نشین او چو جام خندان و — چو شیشه مجلسیان گشته جا ضع لاق
حلاوتیست بحرفش که پر بر آورده — دو دیده اند لبسان ذباب اهل مذاق
شکست رانکند بسکه ضم به پیمانش — گهی نگفته که با لکسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ — بر و برات نوشته است قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش — چو تازیانهٔ ابرش بلند کرد طراق
هلال وار منور بود ز لمعانش — کتاب صفِ ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت از گلستان رود ز مرز و میش — گیا شود همه مردم گیا شجر وقواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع — ز رق و برق برآمد چو مهر در آفاق

فگند لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فهرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع

بفضله تعالی بار دہم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه دسمبر ۱۸۹۱ء مطابق ماه جمادی الاول ۱۳۰۹ھ بمقام لکھنؤ

در مطبع منشی نولکشور حلیهٔ طبع پوشیده مقبول عالم گردید

معدن الجواہر - مصنفہ ملا مطرزی - مکارم اخلاق میں
مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم
منور حسین امروہوی -
گلزار ہندی - اخلاق از رائے بہادر کنھیا لال -
مرآۃ الادب - اخلاق معاشرت و مکارم صفاتی کہ
جس سے خصوصاً اطفال کی ابتدائی تعلیم نفیس ہو
مصنفہ ملا غلام قادر گجراتی -
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -
مجموعہ صد پند سودمند لقمان مع سعادت نامہ و
رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ السلوک و
منہاج العابدین -

تصوف

انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از
ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع
شکوک -
مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیٰی منیری
قدس سرہٗ
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی مع
تحشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی -
حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید
کیمیائے سعادت - از امام غزالی معروف متداول

ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین
از ملا معین الدین -
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر
قدس سرہٗ -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبدالرحمن جامی
فوائد الفوائد حضرت نظام الدین اولیاء معروف
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف میں
مصباح الہدایۃ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ
محمود کاشانی -
پندنامہ عطار - حضرت شیخ فرید الدین -
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہٗ
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ
رفعت علی -
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -
مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -
مثنوی مولانا روم - قدس سرہٗ مقبول عام
چار مصرعہ محشّٰے ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم -
شرح مثنوی رومی - از ملا بحر العلوم مع مقبول
عام سہ مجلد کامل -
شرح مثنوی رومی - از شاہ عبد اللطیف
معروف بہ لطائف معنوی -

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بمکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت -

تذکرۃ الٰلہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

رسالۂ حق نما - از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلامے -

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -

ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین مترجمۂ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش -

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ - مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بھامنی بلاس کی پستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مؤلفۂ لالہ لالجی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

آبحیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیاے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ -

تہذیب الاخلاق - مؤلفۂ مولوی نجم الحق -

پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین -

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -

شجرۂ معرفت محشے - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب -

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

280 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		209	12,19
13,20			
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

280 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13,20		20	12,19
15,23		1972	15, 14, 88
14,21			
14,20			
15,22			